

تو عادل مگردی بحدی که  
 خود این مع ازده برزنت کنی  
 بپندار خود مگرانی کنی  
 بصورت تو کزک هست لیا همیش  
 چو ملک تو خالی بود از اصول  
 و قوم عالمان شریعت دار  
 عدا با مر این خرقه را بر من  
 رعایان و آزادی و معدست  
 زیریل و زینک و زعم و زبان  
 کسی خارج زندین نخواهد شدن  
 فساد جهان از فساد تو شد  
 عبادت بود مرزا همیشه ز  
 زحاکم تلقی کنی به سر کمان  
 اگر حق بگوئی و بهر خدا  
 ولی منصب تو هدایت بود  
 بگو چاه با میشد برادر بره  
 هدایت نباشد ثرا در خیال  
 بزرگان ما را همش پوار گون  
 که دانشد غفلت نیاید بکار  
 غفلت چو حسبتی و بازت و دان  
 و منت را ندارد چو عارس نکلا  
 اگر غیرت نیست آدم نه  
 نه مردی بود لاف مردی زدن  
 سخن کجبتی و مغزت نهی هست  
 بیز و شیر و اسب و دیر

این مدارا نوی پسند  
 بعبت و بکبر ز بونست کنی  
 بخلق خدا با سبالی کنی  
 و لب کن ندانی که کزگی زویل  
 الف جمل باشد در آن یا خولیا  
 که در هر روی غالب گشته خار  
 که گردند مرقوم را از من  
 ز شورا و در کار ما مشورت  
 زا خذ به شرمندی دیگران  
 که از جا سه مردی نگشته بهت  
 خرابی همه از نهاد تو شد  
 که چنان گردند نان گاو و حمر  
 گهی تو که دیگر از ترس جان  
 ضرورت ترا نیست روی و با  
 تو دانی هدایت و هدایت بود  
 ولی بر تو نبود گرفتند بجه  
 امانت بود ملک و مال و مال  
 این خواب غفلت تو بیدار کن  
 بود مرد فاضل بگفت و در جا  
 بین چون اجل و طمعت مرد در  
 بسیار تراوند در خوابگاه  
 بگیری اگر قابل منم نه  
 ولی نزد مردوان بدن کم ندان  
 ترا لاف سر نیجه از ابلهی است  
 بدولت این و بگفت خیر

حکایتی از پادشاه که در این  
 روزها در این شهر  
 در این روزها در این شهر  
 در این روزها در این شهر

حکایتی از پادشاه که در این  
 روزها در این شهر  
 در این روزها در این شهر  
 در این روزها در این شهر

بیست و نه بار از هر وقت و رسم  
 کسی قتلش و گناه دیگر همیشه  
 بدنی سالها در پلک فریاد  
 ولیکن نداری جز از جنتان  
 سپید ابر فوجی و مسر دار کن  
 ز جنت و بهادر بودت پر  
 چو این فرقه در ملک جهل میانی  
 ازین فرقه دان هر چه منق و بگوید  
 درین فرقه کسرت بود با همش  
 خدایا مر این فرقه را بخش عقل  
 غرض ای خداوند بالا و است  
 از اسلام این ابتلا و قد کن  
 که دانند کفر است امروز چه  
 به نشان اگر چند دیگر بخواب  
 بجز آنکه خیزند و مردان شوند  
 یقین است چون خاک گردن است  
 از اسلام مای نماند و گر  
 بودند ایشان و حیوان بجان  
 ریاست بود جان و قوم است  
 ریاست اگر رفت اسلام است  
 بود فرض با ریاست دم و دوا  
 که مسلمانان را ریاست بجان  
 اگر چه مریض است و دود از دوا  
 بود بنده ریاست ریاست و کن  
 گندای مسلمانان این سر فرزند

بی تو باشد همه مردم و زنده  
 کسی خبر و گناه دیگر همیشه  
 بدی بیسی بزم و تلبیاز جنگ  
 نه ملک اسلامیان است ز جنت  
 پر آواز لیکن تنی چون دلی  
 ولی درها کم زشتک است  
 تبه کار دیگر ندانند نشان  
 ازین فرقه هر شمر نماید ظهور  
 از آنرو که با زور دارند ز  
 که در ملک آفت بود زور و  
 توفی هر چه بود و توفی هر چه  
 مر این قوم را صاحب شور کن  
 بود کفر بالا و اسلام زیر  
 بمانند بینند هستی بر آب  
 بجز آنکه در فکر سامان شوند  
 از ایشان شود آنچه بالفعل است  
 شود خاک مسلمانان را بشر  
 اگر جان نباشد جاوست آن  
 تنی روان را بود یک لفظ  
 اگر رفت ازین روان نام رفت  
 دعا کردن و شکر پروردگار  
 هنوز این شکسته عمارت است  
 ولیکن جدا بخشد او را شفا  
 که دارد حد کیش مضمون از حق  
 در رحمت حق باین است باز

این کلام  
 در بیان  
 ازین فرقه  
 هر چه منق  
 و بگوید  
 درین فرقه  
 کسرت بود  
 با همش  
 خدایا مر  
 این فرقه  
 را بخش عقل  
 غرض ای  
 خداوند  
 بالا و است  
 از اسلام  
 این ابتلا  
 و قد کن  
 که دانند  
 کفر است  
 امروز چه  
 به نشان  
 اگر چند  
 دیگر بخواب  
 بجز آنکه  
 خیزند و  
 مردان  
 شوند  
 یقین است  
 چون خاک  
 گردن است  
 از اسلام  
 مای نماند  
 و گر  
 بودند  
 ایشان و  
 حیوان  
 بجان  
 ریاست  
 بود جان  
 و قوم  
 است  
 ریاست  
 اگر رفت  
 اسلام  
 است  
 بود فرض  
 با ریاست  
 دم و دوا  
 که  
 مسلمانان  
 را ریاست  
 بجان  
 اگر چه  
 مریض  
 است و  
 دود از  
 دوا  
 بود  
 بنده  
 ریاست  
 ریاست  
 و کن  
 گندای  
 مسلمانان  
 این  
 سر  
 فرزند

همه بند و یک شاه محبوب علی  
 ضرور است بر مسلمان و کا  
 خدا یا تو محبوب علی را چو شاه  
 بر کار خیر پیش تو توفیق ده  
 مرا که ایمنی بود بس بدست  
 بعد شمس سلطانی از زنده شد  
 مرا که هست اندک نظر شد  
 که چون فوج را غلبت سالار بود  
 ولی این نباشد خلاف و نفاق  
 نه جنگ است این بر سر ملک و دین  
 ترقی ملت نباشد بجنگ  
 عرض من رسول زرت غلبت  
 بنوفیق و یاری پروردگار  
 بجهت سستی خیر خوانان دین  
 بر افسر از علم اسلام  
 که اسلام دین است و دین در جهان  
 خدا یا مراد ارباب قدم  
 زنده قلب من خالص از عیب ساز

که محبوبیانی هست در هر دلی  
 که دائم بود این ره است پیا  
 بان سالها ما فزودستگاه  
 کانشش تو میکنی هر کار زنده  
 که بیبودی خلق را دوست دوست  
 یعنی دان که تا حشر پابنده  
 که آن شاه باید در آن بود  
 توقع کن زبان که باید بگفت  
 نه جنگ و خصومت که باشد وفا  
 بود خطا و بسبودی مسکین  
 بود خطا نام و شرف زینت  
 چو خاک رهم از دست ذلیل  
 بلطف شهت شاه گردون و قمار  
 که جویند بسبودی مسکین  
 گم در جهان زنده این نام را  
 به الله را فوق ایمنی بدین  
 بکن از کرم ذوالفقارم قلم  
 بروم ز طبعت مدی کن فراد

بصورت چو در دم دلم ز صفا  
 عطا کن بقریب شد لافنی

آمین آمین آمین یا رب العالمین  
 بحرمینند المسلمین  
 واکه الطاهرین



